



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من
چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

عاقبتُ الأمر ظفر در رسید
یار درآمد به مراعاتِ من

یا رب یا رب که چه سان می‌کند
دلبر بی‌گُفو (۱) مکافاتِ من

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایاتِ من

قصر دهد از پی تقصیرِ من
زَلَّه (۲) دهد از پی زَلَّتِ (۳) من

جوش نهد در دلِ دریا و کوه
از تبشِ روزِ ملاقاتِ من

گر نبدی پرده، خیالاتِ خلق
سوخته بودی ز خیالاتِ من

در سِبِّه (۴) جان زندی زلزله
طبل و عِلْم (۵)، نعره و هیهاتِ من

در افقِ چرخ زدی شعله‌ها
نیم شبان آتشِ میقاتِ (۶) من

(۱) کُفُو: نظیر
(۲) زَلَّه: غذایی که از مهمانی با خود برند، مهمانی عروسی.
(۳) زَلَّت: جمع زَلَّت، لغزش، خطا
(۴) سِبِّه: سپاه
(۵) عِلْم: پرچم
(۶) میقات: وقت دیدار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من
چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۸۹

تا ترکِ دل خویش نگیری، ندهم
وآنچه^(۷) گفتم، تا نپذیری ندهم

حیلت بگذار، خویشتن مرده بساز
جان و سر تو که تا نمیری ندهم

(۷) وآنچه: و آنچه تو را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشتِ لَرب^(۸)
موجبِ قربی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ

کندن این سنگ های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قرب بنده به حق می شود.

(۸) لَرب: چسبنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِسازی
باطن او جِدُّ جِدِّ، ظاهر او بازی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گم شد در اَجَل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون
أیتِ إِنَّا بَنینَاهَا وَ إِنَّا مُوسِعُونَ

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷

«وَالسَّمَاءَ بَنینَاهَا بِأَیْدٍ وَإِنَّا لُمُوسِعُونَ.»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت‌دهنده‌ایم.»

«و آسمان را به قدرت و نیرو بنا کردیم و ما [همواره] وسعت‌دهنده‌ایم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خاموش و در خراب همیجوی گنج عشق
کاین گنج در بهار برویید از خراب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند
بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلہ بکند، لیک خدایی نتواند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکه مکرّت شد فنای مکر رَبِّ
برگشایی یک کَمینِی بُوَالعَجَبِ
که کَمینَه آن کَمین باشد بقا
تا ابد اندر عُرُوج و اِرْتقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقبَةُ الامر ظفر در رسید
یار در آمد به مراعاتِ من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

گفت: بیماری، مرا این بخت داد
کآمد این سلطانِ برِ من بامداد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من
زَلّه دهد از پیِ زَلّتِ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار^(۹)

لاجرم استادان صمد^(۱۰)
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

(۹) انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
(۱۰) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

ای خُنک^(۱۱) آن را که ذات خود شناخت
اندر امن سَرمَدی^(۱۲) قصری بساخت

(۱۱) خُنک: خوشا
(۱۲) سَرمَدی: ابدی، ازلی، همیشگی؛ مجازاً خدایی

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۵

«ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ...»

«آنگاه جای بلا و محنت را به خوشی و خوبی سپردیم...»

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۱۱۴

«... إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ۚ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلذَّكِرِينَ.»

«... زیرا نیکیها، بدیها را از میان می‌برند. این اندرز است برای اندرزپذیران.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند.

خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گر نبدی پرده، خیالات خلق
سوخته بودی ز خیالات من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در سپه جان زندی زلزله
طبل و علم، نعره و هیهات من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر^(۱۳) بر گردون رسید
هین بپر که جان ز جان کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ ضرری
به ما نمی رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن
که جان ما از جان کندن نجات یافت.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از ورايِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

(۱۳) ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

« قَالُوا لَا ضَيْرٌ ۗ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ۗ »

« گفتند ساحران: هیچ زبانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

بانگ برآمد ز خرابات من
یار درآمد به مراعات من

تا که بدیدم مه بی‌حدّ او
رفت ز حد ذوقِ مناجات من

موسی جانم به کُهِ طور رفت
آمد هنگام ملاقات من

طور ندا کرد که آن خسته (۱۴) کیست؟
کآمد سرمست به میقات من

این نفسِ روشنِ چون برق چیست؟
پُر شده تا سقفِ سماوات من

این دل آن عاشقِ مستان (۱۵) ماست
رسته ز هجران و ز آفات من

آمده با سوز و هزاران نیاز
بر طمعِ لطف و مکافات من

پیشتر آ، پیشتر آ و ببین
خلعت و تشریف و مکافات من

نفی شدی در طلبِ وصل من
عمر ابد گیر ز اثبات من

از خُم توحید بخور جام می
مست شو، این است کرامات من

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو
مات منی، مات منی، مات من

بس کن ای دل، چو شدی مات شه
چند ز هیهای و ز هیهات من؟

(۱۴) خسته: زخمی
(۱۵) مستان: مست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

طور ندا کرد که آن خسته کیست؟
کآمد سرمست به میقات من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استار استادان صمد^(۱۶)
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

(۱۶) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آب رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمر^(۱۷) رحمت مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما^(۱۸) ای پسر

(۱۷) خمر: شراب
(۱۸) فرو ما: قناعت نکن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

آمده با سوز و هزاران نیاز
بر طمع لطف و مکافات من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمنُ ابادست آن راهِ نیاز
تَرکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱

پیشتر آ، پیشتر آ و ببین
خلعت و تشریف و مکافات من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۱

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

« قُلِ ادْعُوا اللَّهَ اَوْ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيًّا مَّا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى
وَلَا تَجْهَرُ بِصَلٰتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيْلًا. »

« بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید]
نیکوترین نام ها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با
صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدای راهی میانه بجوی. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱

نفی شدی در طلبِ وصلِ من
عمرِ ابد گیر ز اثباتِ من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
که از مصاحبِ ناجنس احتراز کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو
ماتِ منی، ماتِ منی، ماتِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و گلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

بانگ برآمد ز دل و جان من
گاه ز معشوقه پنهان من

سجدهگه اصل من و فرع من
تاج سر من، شه و سلطان من

خسته^(۱۶) و بستهست دل و دست من
دست غم یوسف کنعان من

دست نمودم که بگو زخم کیست؟
گفت: ز دست من و دستان^(۲۰) من

دل بنمودم که ببین خون شدهست
دید و بخندید دلستان^(۲۱) من

گفت به خنده که: برو شکر کن
عید مرا، ای شده قربان من

گفتم: قربان کیم؟ یار گفت
آن منی، آن منی، آن من

صبح چو خندید دو چشمم گریست
دید ملک دیده گریان من

جوش برآورد و روان کرد آب
از شفقت چشمه حیوان من

نک^(۲۲) اثر آب حیاتش نگر
در بُو هر سی و دو دندان من

آب حیات است روانه ز جوش
تازه بدو سیدره^(۲۳) ایمان من

بندهٔ این آبم و این میر آب
بندهتر از من دل حیران من

بس کن گستاخ مرو، هین خموش
پیش شهنشاهِ نهرانِ دان من

(۱۹) خسته: زخمی

(۲۰) دستان: مکر، تدبیر

(۲۱) دستان: معشوق

(۲۲) نک: اینک

(۲۳) سیدره: درخت سدره المنتهی در آسمان هفتم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۱۴

سجده‌گه اصل من و فرع من
تاج سر من، شه و سلطان من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۱۴

دست نمودم که بگو زخم کیست؟
گفت: ز دست من و دستان من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۱۴

گفت به خنده که: برو شکر کن
عید مرا، ای شده قربان من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵

مکر حق را بین و مکر خود بهل
ای ز مکرش مکر مگاران خجل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

صبح چو خندید دو چشمم گریست
دید ملک دیده گریان من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

آبِ حیات است روانه ز جوش
تازه بدو سِدرهٔ ایمان من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

چون درختِ سدره^(۲۴) بیخ آور^(۲۵)، شو از لآ رَبِّبِ فیه
تا نلرزد شاخ و برگت از دَمِ رَبِّبِ الْمُنُونِ

(۲۴) درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد.

(۲۵) بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان، ریشه درست کن، دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.»

«این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایندگان است.»

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَبِّبِ الْمُنُونِ»

«یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

بس کن گستاخ مرو، هین خموش
پیش شهنشاهِ نهان‌دان من

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا^(۲۶)

گر بفرماید: بگو، بر گوی خَوش
لیک اندک گو، دراز اندر مَكْش

ور بفرماید که اندر کَش دراز
همچنین شرمین^(۲۷) بگو، با امر ساز^(۲۸)

(۲۶) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
(۲۷) شرمین: شرمناک، باحیا
(۲۸) با امر ساز: از دستور اطاعت کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشه‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید،
باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۸

گوش من از غیر گفتِ او کر است
او مرا از جانِ شیرین جان‌تر است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸۸

علامتِ عاقلِ تمام و نیم‌عاقل، و مرد تمام و نیم‌مرد و علامتِ شقیِ مغرورِ لاشی

عاقل آن باشد که او با مَشعل^(۳۶) است
او دلیل و پیشوای قافله است

پیرو نورِ خودست آن پیشرو
تابع خویش است آن بی‌خویش رُو^(۳۰)

مؤمنِ خویش است و ایمان آورید
هم بدان نوری که جانش زو چَرید^(۳۱)

دیگری که نیم عاقل آمد او
عاقلی را دیده خود داند او

دست در وی زد چو کور اندر دلیل
تا بدو بینا شد و چُست و جلیل

وَأَنْ خَرَى كَزْ عَقْلٍ، جَوَسَنَگِی (۳۰) نداشت
خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت

(۲۹) مَشْعَلَه: مشعل

(۳۰) بی‌خویش رُو: بی‌خویش رونده، کسی که در سلوک، انانیت و هستی خویش را در حق مستهلک کرده و در دستان خداوند است.

(۳۱) چَریدن: چرا کردن، در اینجا به معنی پرورش و رشد و کمال یافتن.

(۳۲) جَوَسَنَگ: به مقدار یک جو، در کمی وزن و خُردی معادل یک جو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا (۳۳)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۳۴)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۳۳) اِتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

(۳۴) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۴

ره نداند، نه کثیر و، نه قلیل
ننگش آید آمدن خَلْفِ دلیل

می‌رود اندر بیابان دراز
گاه لنگان آیس (۳۵) و، گاهی به تاز

شمع نه، تا پیشوای خود کند
نیم‌شمعی نه، که نوری گد (۳۶) کند

(۳۵) آیس: ناامید، مأیوس

(۳۶) گد: گدایی، دربیوزگی. در اینجا به معنی اکتساب و اقتباس است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کار دراز
سود نبود در ضالالت (۳۷) تُرکتاز

من نجویم زین سپس راهِ اثیر^(۳۸)
پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

(۳۷) ضَلالت: گمراهی
(۳۸) اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۰

کار و باری که ندارد پا و سر
ترک کن، هی پیژ خَر، ای پیرخَر

غیر پیر، استاد و سرلشکر مباد
پیر گردون^(۳۹) نی، ولی پیرِ رَشاد^(۴۰)

(۳۹) پیر گردون: شخصی که با گذر روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیر تقویمی
(۴۰) رَشاد: هدایت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُنْکُرُوا اللهَ کارِ هر اوباش نیست
اِرْجِعِی بر پای هر قَلَّاش^(۴۱) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۴۱) قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

آن بُر کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حَدید^(۴۲)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۴۲) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ (۴۳) تیه (۴۴)
ماندهیی بر جای، چل سال ای سَفیه (۴۵)

میروی هر روز تا شب هرّوله (۴۶)
خویش میبینی در اوّل مرحله

(۴۳) حرّ: گرما، حرارت
(۴۴) تیه: بیابانِ شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
(۴۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد
(۴۶) هرّوله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۷

نیست عقلش، تا دم زنده زند
نیم‌عقلی نه، که خود مُرده کند

مردۀ آن عاقل آید او تمام
تا برآید از نشیبِ خود به بام

عقلِ کامل نیست، خود را مُرده کن
در پناهِ عاقلی زنده سُخُن

زنده نی تا همدمِ عیسی بُود
مُرده نی تا دَمگِه عیسی شود

جان کورَش گام هر سو می‌نهد
عاقبت نَجهد، ولی برمی‌جهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۲

قصه آن آبگیر و صیّادان و آن سه ماهی، یکی عاقل و
یکی نیم‌عاقل و آن دگر مغرور و ابله مُغفل (۴۷) لاشی و عاقبتِ هر سه

قصه آن آبگیر (۴۸) است ای عنود (۴۹)
که درو سه ماهی اشگرف (۵۰) بود

در کلبه خوانده باشی، لیک آن
قشرِ قصه باشد و، این مغزِ جان

چند صیّادی سوی آن آبگیر
برگذاشتند و، بدیدند آن ضمیر

پس شتابیدند تا دام آورند
ماهیان واقف شدند و هوشمند

آنکه عاقل بود عزم راه کرد
عزم راه مشکل ناخواه^(۵۱) کرد

گفت: با اینها ندارم مشورت
که یقین سُسْتَم کنند از مَقْدِرَت^(۵۲)

مهر زاد و بوم بر جانشان تَنَد
کاهلی و جهلشان بر من زند

مشورت را زنده‌ای باید نکو
که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

ای مسافر با مسافر رای زن
زانکه پایت لنگ دارد رای زن

از دَم حُبُّ الْوُطْنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَط^(۵۳)
این حدیثِ راست را کم خوان غلط

حدیث

«حُبُّ الْوُطْنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

(۴۷) مُعَفَّلٌ: نادان، کند ذهن

(۴۸) أَبْغِيرَ: برکه، استخر

(۴۹) عَنُودٌ: سستی‌مگر، معاند

(۵۰) إِشْكَرَفَ: شگرف، خوب، نیکو، بزرگ

(۵۱) ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب

(۵۲) مَقْدِرَتٌ: قدرت و توانایی

(۵۳) شَطٌ: رودخانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۳

سِرِّ خواندنِ وضو کننده، اورادِ وضو را

در وضو هر عضو را وردی جدا
آمدهست اندر خبر، بهر دعا

چونکه استنشاق^(۵۴) بینی می‌کنی
بوی جَنَّتِ خواه از رَبِّ غنی

تا تو را آن بو کُشد سویِ جِنان^(۵۵)
بوی گل باشد دلیلِ گلبنان^(۵۶)

چونکه استنجا^(۵۷) کنی، ورد و سُخُن
این بُود یا رب تو زینم پاک کُن

دستِ من اینجا رسید، این را بِشُست
دستم اندر شستنِ جانست سُسْت

ای ز تو کَس گشته جانِ ناکسان^(۵۸)
دستِ فضلِ توست، در جان‌ها رسان

حدِّ من این بود، کردم من لئیم
ز آن سویِ حدِّ را نَقی^(۵۹) کُن ای کریم

از حَدَث^(۶۰) شُستم خدایا پوست را
از حوادث تو بشو این دوست را

(۵۴) استنشاق: به بینی کشیدن مایع یا چیزی، بو کردن چیزی.

(۵۵) جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت، باغ

(۵۶) گلبن: بونه گل

(۵۷) استنجا: مخفف استنجا، به معنی تطهیر خود پس از قضای حاجت است. این مسأله آداب‌ی دارد که در کتب مربوطه آمده است.

(۵۸) ناکس: پست، حقیر، فرومایه

(۵۹) نَقی: پاکیزه و نظیف

(۶۰) حَدَث: مدفوع، سرگین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۱

شخصی به وقت استنجا می‌گفت اَللَّهُمَّ ارْحَنِي^(۶۱) رايحةَ الْجَنَّةِ
به جای آنکه اَللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ
که وردِ استنجاست و وردِ استنجا را به وقتِ استنشاق می‌گفت،
عزیزی بشنید و این را طاقت نداشت.

آن یکی در وقتِ استنجا بگفت
که مرا با بویِ جَنَّتِ دار جُفت

گفت شخصی: خوب ورد آورده‌ای
لیک سوراخِ دعا گم کرده‌ای

این دعا چون وردِ بینی بود، چون
وردِ بینی را تو آوردی به کون؟

رایحهٔ جَنَّتِ زِ بِنِیِ یافِتِ حُرِّ (۶۱)
رایحهٔ جَنَّتِ کِی آید از دُبُرِّ (۶۲)؟

ای تواضع بُرده پیشِ ابلهان
وی تکبُر بُرده تو پیشِ شهان

آن تکبُر بر حَسانِ خوب است و چُست
هین مرو معکوس، عکسش بندِ توست

از پیِ سوراخِ بِنِیِ رُست گُل
بو وظیفهٔ بِنِیِ آمد ای عُنُل (۶۴)

بویِ گُلِ بهرِ مَشام (۶۵) است ای دلیر
جای آن بُو نیست این سوراخِ زیر

کی ازین جا بویِ خُلد آید تو را؟
بو ز مَوْضِعِ جُو، اگر باید تو را

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطنِ بشناس، ای خواجهِ نخست

گفت آن ماهیِّ زیرک: ره کُنم
دل ز رأی و مشورتشان بَر کُنم

نیست وقتِ مشورت، هین راه کُن
چون علی تو آه اندر چاه کن

(۶۱) آرِخنی: مرا از آن رایحه بهره مند کن.
(۶۲) حُرِّ: آزاد. منظور کسی است که از قید تعلقات آزاد باشد.
(۶۳) دُبُرِّ: سرین، نشیمن.
(۶۴) عُنُل: بدخلق خشن
(۶۵) مَشام: محل قوهٔ شامه، بینی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۶۶) و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غم تو می‌خورم تو غم مَخُور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو

گورخانه‌ را ز تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود

گفت پیغمبر که هر که سیر نهفت
زود گردد با مرادِ خویش جفت

دانه‌ها چون در زمین پنهان شود
سیر آن سرسبزی بستان شود

حدیث

«إِسْتَعِينُوا عَلَىٰ إِنْجَاحِ الْحَوَائِجِ بِالْكَثْمَانِ. فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ.»

«نیازهای خود را با پوشاندن آنها برآورید که هر صاحب‌نعمتی مورد حسادت است.»

زرّ و نقره گر نبودندی نهان
پرورش کی یافتندی زیر کان؟

وعده‌ها و لطف‌های آن حکیم
کرد آن رنجور را ایمن^(۶۷) ز بیم

وعده‌ها باشد حقیقی، دلپذیر
وعده‌ها باشد مجازی تاسه‌گیر^(۶۸)

وعده اهل کرم نقد روان^(۶۹)
وعده نااهل شد رنج روان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳

مَحْرَمِ آن آه، کمیاب است بس
شب رُو و، پنهان‌روی گُن^(۷۰) چون عَسَس^(۷۱)

سوی دریا عزم گُن زین آبگیر
بحر جُو و تَرکِ این گرداب گیر

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حَذور^(۷۲)
از مقام با خطر تا بحر نور

همچو آهو کز پی او سگ بُود
می‌دود تا در تنش یک رگ بُود

خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب، خود در چشم ترسنده کجاست؟

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت
راه دور و پهنه پهن گرفت

رنجها بسیار دید و عاقبت
رفت آخر سوی امن و عافیت

خویشتن افگند در دریای ژرف
که نیابد حد آن را هیچ طرف

پس چو صیادان بیآوردند دام
نیم عاقل را از آن شد تلخ کام

گفت: آه (۷۳)، من فوت کردم فرصه را
چون نگشتم همراه آن رهنما؟

ناگهان رفت او و، لیکن چونکه رفت
می‌بایستم شدن در پی به تفت (۷۴)

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یاد آن هباست (۷۵)

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۷

«وَيَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»

«روزی که کافر داستان خود را به دندان گزد و گوید:

ای کاش راهی را که رسول در پیش گرفته بود، در پیش گرفته بودم.»

(۶۶) فارغ: راحت و آسوده

(۶۷) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

(۶۸) تاسه‌گیر: خفقان آور، مجازاً چیزی که پریشانی و بی‌قراری آورد.

(۶۹) نقیروان: گنج روان، گنجی از مسکوک رایج، گنج قارون

(۷۰) پنهان‌زوی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن

(۷۱) عسس: داروغه، شیگرد، کسی که شبها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.

(۷۲) خذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

(۷۳) آه: کلمه‌ایست برای نشان دادن درد و رنج و تأسف.

(۷۴) به تفت: با شتاب

(۷۵) هبا: مخفف هباء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

مجموع لغات:

(۱) کفو: نظیر

(۲) زله: غذایی که از مهمانی با خود برند، مهمانی عروسی.

(۳) زلات: جمع زلت، لغزش، خطا

(۴) سپیه: سپاه

(۵) علم: پرچم

(۶) میقات: وقت دیدار

(۷) وأنجت: و آنچه تو را

(۸) لرب: چسبنده

- (۹) اِنكسار: شكسته شدن، شكستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
 (۱۰) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند
 (۱۱) خُنُك: خوشا
 (۱۲) سَرْمَدی: ابدی، ازلی، همیشگی؛ مجازاً خدایی
 (۱۳) ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن
 (۱۴) خسته: زخمی
 (۱۵) مستان: مست
 (۱۶) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند
 (۱۷) خَمْر: شراب
 (۱۸) فَرُو مآ: قناعت نكن
 (۱۹) خسته: زخمی
 (۲۰) دستان: مكر، تدبیر
 (۲۱) دَلِیْتان: معشوق
 (۲۲) نَك: اینك
 (۲۳) سدره: درخت سدره المنتهی در آسمان هفتم
 (۲۴) درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد.
 (۲۵) بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان، ریشه درست کن، دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار
 (۲۶) اَنْصَتوا: خاموش باشید
 (۲۷) شرمین: شرمناك، باحیا
 (۲۸) با امر ساز: از دستور اطاعت كن
 (۲۹) مَشعله: مشعل
 (۳۰) بی‌خویش رُو: بی‌خویش رونده، کسی که در سلوك، انائیت و هستی خویش را در حق مستهلک کرده و در دستانِ خداوند است.
 (۳۱) چَریدن: چَرا کردن، در اینجا به معنی پرورش و رشد و کمال یافتن.
 (۳۲) جَوینگ: به مقدار یک جو، در کمی وزن و خردی معادل یک جو.
 (۳۳) اِتَّقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
 (۳۴) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
 (۳۵) آیس: ناامید، مأیوس
 (۳۶) كَدّ: گدایی، در یوزگی. در اینجا به معنی اکتساب و اقتباس است.
 (۳۷) ضَلالت: گمراهی
 (۳۸) اثیر: آسمان، كُرّه آتش که بالای كُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشجاری جسمی است.
 (۳۹) پیر گردون: شخصی که با گذر روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیر تقویمی
 (۴۰) رَشاد: هدایت
 (۴۱) قَلّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس
 (۴۲) حَديد: آهن
 (۴۳) حَرّ: گرما، حرارت
 (۴۴) تَبّه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
 (۴۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد
 (۴۶) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
 (۴۷) مَغْفَل: نادان، کند ذهن
 (۴۸) اَبگیر: پرکه، استخر
 (۴۹) عَنود: ستیزه‌گر، معاند
 (۵۰) اِشگرف: شگرف، خوب، نیکو، بزرگ
 (۵۱) ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب
 (۵۲) مَقْیرت: قدرت و توانایی
 (۵۳) شَط: رودخانه
 (۵۴) اِسْتِشاق: به پینی کشیدن مایع یا چیزی، بو کردن چیزی.
 (۵۵) چنان: جمع جَنّه به معنی بهشت، باغ
 (۵۶) كَلْبُن: بوته گل
 (۵۷) اِسْتِنجا: مخفّف استنجا، به معنی تطهیر خود پس از قضای حاجت است. این مسأله آدابی دارد که در کتب مربوطه آمده است.
 (۵۸) ناکس: پست، حقیر، فرومایه
 (۵۹) نَقی: پاکیزه و نظیف
 (۶۰) حَدَث: مدفوع، سرگین
 (۶۱) اَرخنی: مرا از آن رایحه بهره مند کن.
 (۶۲) حُرّ: آزاد. منظور کسی است که از قید تعلّقات آزاد باشد.

- (۶۳) دُبُر: سرین، نشیمن.
 (۶۴) عُنُل: بدخلق خشن
 (۶۵) مَشَام: مَشَام، محل قُوَّة شامه، بینی
 (۶۶) فَايَغ: راحت و آسوده
 (۶۷) اِيْمِن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
 (۶۸) تاسه‌گیر: خفقان آور، مجازاً چیزی که پریشانی و بی‌قراری آورد.
 (۶۹) نَقِرِ رَوَان: گنج روان، گنجی از مسکوک رایج، گنج قارون
 (۷۰) پنهان‌زوی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن
 (۷۱) عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شبها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.
 (۷۲) حَذُور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.
 (۷۳) آه: کلمه‌ایست برای نشان دادن درد و رنج و تأسف.
 (۷۴) به تفت: با شتاب
 (۷۵) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.